



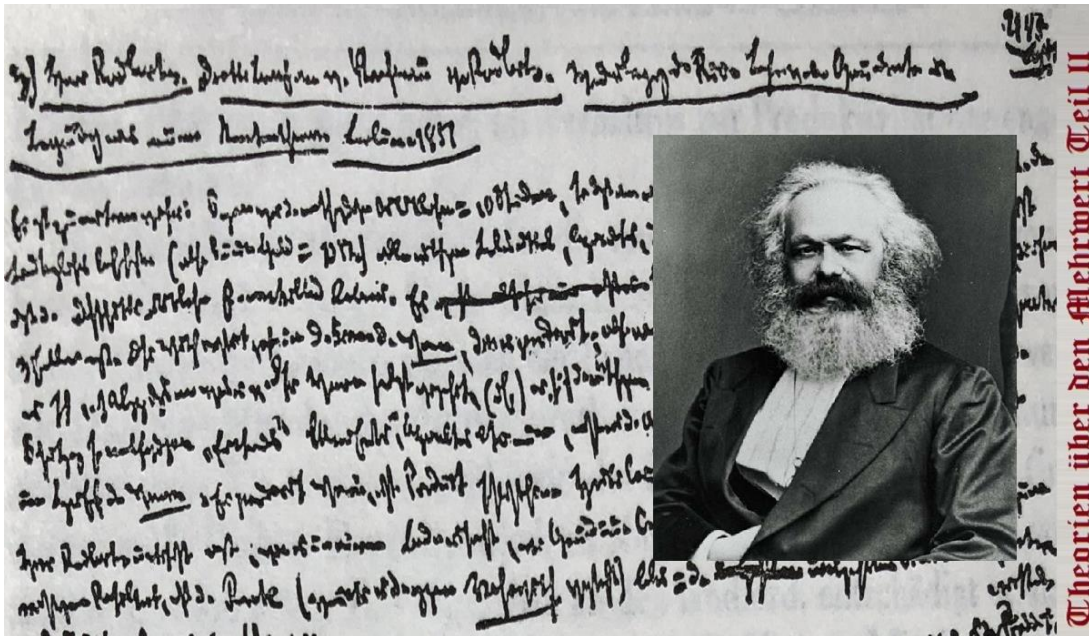
نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریکی - نقد ایدئولوژی

ریکاردو: ارزش و مقدار کار

نظریه‌های ارزش اضافی - جلد دوم

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



آذر ۱۴۰۴

[ب] ریکاردو پیرامون ارزش اضافی

۱) مقدار کار و ارزش کار

ریکاردو بلافاصله در فصل یک، «پیرامون ارزش»، در بخش اول، با این مدخل بحث را می‌گشاید:

«ارزش یک کالا یا کمیتی از کالای دیگری که در ازای این کالا مبادله می‌شود، وابسته است به مقدار نسبی کاری که برای تولیدش ضروری است، اما وابسته نیست به بالاتر یا پایین‌تر بودن مبلغ پولی که برای این کار پرداخت می‌شود.»

ریک [اردو] با همان شیوه و منشی که بر سراسر پژوهش او چیره است، در این جا کتابش را با این عبارت آغاز می‌کند که تعیین ارزش کالاها به واسطه‌ی زمان کار، با تعیین آن به واسطه‌ی کارمزد یا با انواع گوناگون اجرت برای این زمان کار یا این کمیت از کار، ناسازگار است. او از همان آغاز با تخلیطی که از سوی آ. اسمیت بین تعیین ارزش کالاها به واسطه‌ی کمیت نسبی کاری که برای تولیدشان ضروری است و ارزش کار (یا اجرت کار) صورت می‌گیرد، مخالفت می‌کند.

روشن است که کمیت نسبی کاری که در دو کالای الف و ب گنجیده است، مطلقاً ربطی به این موضوع ندارد که کارگرانی که الف و ب را تولید می‌کنند، مقدار زیاد یا کمی از محصول کارشان دریافت کنند. ارزش الف و ب به واسطه‌ی مقدار کاری که تولیدشان هزینه برمی‌دارد، تعیین شده است، اما نه به واسطه‌ی هزینه‌ی کار برای مالکان الف و ب. مقدار کار و ارزش کار، دو چیز مختلف‌اند. مقدار کاری که در الف و ب گنجیده است کوچک‌ترین ربطی به این موضوع ندارد که چه مقدار کار پرداخت شده از سوی صاحبان الف و ب یا حتی چه مقدار کار انجام شده در الف و ب گنجیده است. الف و ب نه به نسبت کار پرداخت شده‌ی گنجیده در آنها، بلکه به نسبت کل کار گنجیده در آنها، یعنی هم کار پرداخت شده و هم پرداخت نشده، با یکدیگر مبادله می‌شوند.

«آ. اسمیت که سرچشمه‌ی سرآغازین ارزش مبادله‌ای را چنین به‌دقت تعیین کرد و بر همین اساس خود را موظف دید ادعا کند که همه‌ی چیزها بسته به مقدار کمتر یا بیش‌تر کار صرف شده برای آنها، کم‌ویش ارزش‌مندند، خود معیار سنجش دیگری نیز برای ارزش تعریف کرده و از آن سخن می‌گوید که چیزها کمتر یا بیش‌تر ارزش‌مندند، بسته به این که در ازای مقدار بیش‌تر یا کم‌تری از این

سنجهی متعارف مبادله شوند ... بنابراین، چنین به نظر می آید که گویی اینها دو مقوله‌ی هم‌ارز و همتایند و گویی از آن‌رو چنین است که چون کار یک فرد از ماحصلی مضاعف برخوردار شده است و بنابراین او می‌تواند کمیتی مضاعف از یک کالا را تولید کند، پس ضرورتاً قادر است آن را با دوبرابر مقدار قبلی مبادله کند.» (همانا با مقدار قبلی کارش). «اگر این ادعا واقعاً درست می‌بود، یعنی اگر اجرت کارگر همیشه منطبق و متناظر با آن چه می‌بود که او تولید می‌کند، آن‌گاه مقدار کار صرف‌شده برای یک کالا و کمیت کاری که با این کالا می‌توان خرید، برابر می‌بودند و هرکس می‌توانست تغییرات چیزهای دیگر را با اطمینان اندازه‌گیری کند. اما، آن‌ها برابر نیستند.» (ص ۵)

آ. اسمیت هیچ‌گاه ادعا نمی‌کند که «این‌ها دو مقوله‌ی هم‌ارز و همتایند»، برعکس، او می‌گوید: چون در تولید سرمایه‌دارانه مزد کارگر دیگر با محصولش برابر نیست، یعنی مقدار کاری که یک کالا هزینه برمی‌دارد و مقدار کالایی که کارگر می‌تواند با این کار بخرد، دو چیز مختلف‌اند، دقیقاً به همین دلیل، کمیت نسبی کاری که در کالاها گنجد است، دیگر نمی‌تواند ارزش‌شان را تعیین کند و این ارزش بیش‌تر به واسطه‌ی ارزش کار تعیین می‌شود، یعنی مقدار کاری که من می‌توانم به وسیله‌ی آن، توده‌ی معینی از کالاها را بخرم یا در اختیار بگیرم. به این ترتیب است که ارزش کار معیار سنجش ارزش می‌شود، به جای آن که کمیت نسبی کار معیار آن باشد. ریک [اردو] به درستی به آ. اسمیت پاسخ می‌دهد که کمیت نسبی کاری که در دو کالا گنجد است به هیچ‌روی از این امر تأثیر نمی‌پذیرد که چه مقدار از این کار نصیب خود کارگر می‌شود، یعنی این کار چگونه و در ازای چه مزدی جبران می‌شود؛ و بنابراین، این‌که: اگر کمیت نسبی کار، پیش از مداخله‌ی مزد کار (یعنی مزدی که با ارزش خود محصول تفاوت دارد)، سنجه‌ی ارزش کالاها بود، سراسر دلیلی وجود نداشت که بعد از مداخله‌ی مزد کار، سنجه‌ی آن باقی نماند. پاسخ او درست است که آ. اسمیت مادامی می‌تواند از این دو مقوله استفاده کند که آن‌ها هم‌ارز و همتا باشند، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که به جای استفاده از مقوله‌ی درست، از مقوله‌ی نادرست استفاده کنیم، مادام که آن‌ها دیگر هم‌ارز و همتا نیستند.

اما ریک [اردو] به این ترتیب به هیچ‌روی معضلی را که در استدلال درونی آ. اسمیت یک تناقض است، نگشوده است. ارزش کار و کمیت کار، مادام که مسئله بر سر کار شیئیت یافته است، «بیان‌هایی

هم‌ارز و هم‌تا» باقی می‌ماند [XII-651]. آن‌ها زمانی از «هم‌ارز بودن» بازمی‌مانند که کار شیئیت یافته و کار زنده با یک‌دیگر مبادله می‌شود.

دو کالا به نسبت کار شیئیت یافته در آن‌ها مبادله می‌شوند. مقادیر برابری از کارهای شیئیت یافته با یک‌دیگر مبادله می‌شوند. زمان کار سنج‌هی متعارف آن‌ها است، اما آن‌ها دقیقاً از این‌رو «بیش‌تر یا کم‌تر ارزش‌مندند که بسته به مقدار بیش‌تر یا کم‌تری از این سنج‌هی متعارف مبادله شوند». اگر در کالای الف، یک روزانه کار گنجیده باشد، آن‌گاه در ازای مقدار دلخواهی از کالای دیگر که آن نیز در بردارنده‌ی یک روزانه کار است، مبادله می‌شود و این کالا به همان نسبتی «بیش‌تر یا کم‌تر ارزش‌مند» است، که در ازای مقدار بیش‌تر یا کم‌تری کار شیئیت یافته در کالاهای دیگر مبادله می‌شود، زیرا آن‌چه این نسبت مبادله بیان می‌کند، همانا با مقدار نسبی کاری که در خود کالا گنجیده، یکی و همان است.

اینک اما، کار مزدی همانا کالا است. این کار حتی شالوده‌ای است که بر پایه‌ی آن تولید محصولات در مقام کالا صورت می‌گیرد. نزد اسمیت قانون ارزش‌ها در مورد این کالا صادق نیست. بنابراین، این قانون اساساً بر تولید سرمایه‌دارانه حاکم نیست. این‌جا یک تناقض وجود دارد. این، یکی از معضل‌ها نزد آ. اسمیت است. معضل دوم — که پس از این و به تفصیل نزد مالتوس خواهیم دید — این است که ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی یک کالا (در مقام سرمایه) در تناسب نیست با کاری که در آن گنجیده، بلکه متناسب است با کار بیگانه‌ای که تحت فرمان دارد. یعنی با آن‌چه برای او حکم‌روایی بر کار بیگانه‌ی بیش‌تری از آن‌چه در خود آن گنجیده است، فراهم می‌آورد. این، در واقع دومین انگیزه‌ی پنهان برای این ادعاست که: با ظهور تولید سرمایه‌دارانه، ارزش کالاها دیگر به واسطه‌ی کاری که در آن‌ها گنجیده تعیین نمی‌شود، بلکه به واسطه‌ی کار زنده‌ای که آن‌ها بر آن فرمان می‌رانند، همانا به واسطه‌ی ارزش کار.

ریک [اردو] خیلی ساده پاسخ می‌دهد: آری، وضع در تولید سرمایه‌دارانه همین است که هست. او معضل را نه تنها حل نمی‌کند، بلکه حتی آن را نزد اسمیت نمی‌یابد. برای او، با همه‌ی پژوهش عریض و طویلش کافی است که ثابت کند ارزش متغیر کار — همانا مزد کار — تعیین ارزش کالاهای گوناگون متفاوت با خود کار — بر اساس مقدار نسبی کار نهفته در آن‌ها — را منتفی نمی‌کند. «آن‌ها برابر نیستند»، یعنی، «مقدار کار صرف‌شده برای یک کالا و مقدار کاری که با این کالا قابل خریداری است»، برابر نیستند. او به تأیید و تأکید بر این واقعیت، قناعت می‌کند. اما تمایز کالای کار با کالای

دیگر در چیست؟ یکی **کار زنده** است، دیگری **کار شیئیت یافته**. همانا فقط دو شکل متفاوت از کار. چرا قانون ارزش در مورد یکی صادق و در مورد دیگری صادق نیست، آیا چون تمایز فقط صوری است؟ ریک [اردو] پاسخی نمی‌دهد، حتی سؤال را هم طرح نمی‌کند.

هیچ هوده‌ای هم ندارد، وقتی می‌گوید:

«آیا ارزش کار ... در نوسان نیست، چراکه این ارزش نه فقط مانند همه‌ی چیزها» (یعنی کالاها) «ی دیگر، تحت تأثیر رابطه‌ی عرضه و تقاضاست که با هر دگرگونی در ساختار جامعه به‌ناگزیر تغییر می‌کند، بلکه تحت تأثیر قیمت متغیر مواد غذایی و دیگر ملزومات ضروری زندگی‌ای نیز قرار دارد که **مزدها** برای تأمین آن‌ها پرداخت می‌شوند؟» (ص ۷)

از دید خود ریک [اردو]، این که قیمت کار مانند قیمت کالاهای دیگر به تناسب عرضه و تقاضا تغییر می‌کند، اثبات‌کننده‌ی هیچ چیزی نیست، چراکه آن‌جا مسئله بر سر **ارزش** کار است و آن‌جایی نیز که مسئله بر سر ارزش کالاهای دیگر است، این تغییر قیمت به تناسب عرضه و تقاضا ربطی به موضوع ندارد. اما این که «مزد کار» — که بیان دیگری برای ارزش کار است — تحت تأثیر «قیمت متغیر مواد غذایی و دیگر ملزومات ضروری زندگی‌ای» است «که مزدها برای تأمین آن‌ها پرداخت می‌شود»، به‌هیچ‌وجه ثابت نمی‌کند که چرا ارزش کار باید متفاوت با ارزش کالاهای دیگر تعیین شود (یا به‌نظر می‌آید تعیین می‌شود). زیرا این کالاها نیز تحت تأثیر قیمت متغیر کالاهای دیگری واقع می‌شوند که در تولیدشان مداخله دارند و در **ازای آن‌ها مبادله می‌شوند**. و صرف این **هزینه‌ها** برای مزد کار و تأمین مواد غذایی و دیگر ملزومات ضروری هیچ معنای دیگری جز **مبادله‌ی ارزش کار در ازای مواد غذایی و ملزومات ضروری** ندارد. بنابراین، پرسش همانا این است که چرا **مبادله بین کار و کالاهایی که در ازای آن‌ها مبادله می‌شود** بر اساس قانون ارزش، همانا بر اساس کمیت نسبی کار، صورت نمی‌گیرد؟

اگر معضل فوق به این نحو طرح شود، غیرقابل حل خواهد بود؛ **این‌جا قانون ارزش پیش‌فرض گرفته می‌شود** و از این‌رو معضل غیرقابل حل است، زیرا **کار** به‌خودی‌خود در مقام **کالا**، همانا کمیت معینی کار بی‌واسطه به‌خودی‌خود، رو در روی مقدار معینی کار شیئیت یافته قرار می‌گیرد.

این ضعف در شیوه‌ی استدلال ریک [اردو]ی — همان‌گونه که خواهیم دید — سهمی در فروپاشی و اضمحلال مکتب ریک [اردو]ی، و طرح فرضیه‌های سخیف برعهده دارد.

[XII-652] ویک فیلد به حق می گوید:

«اگر کار به مثابه‌ی یک کالا و سرمایه، یعنی محصول کار، به مثابه‌ی کالایی دیگر تلقی شوند، آن گاه — اگر ارزش‌های آن دو کالا بر اساس مقدار کارهای برابر تعیین می‌شود — تحت همه‌ی شرایط، مقدار مفروضی کار در ازای چنان مقداری از سرمایه مبادله می‌شود که به واسطه‌ی مقدار برابری کار تولید شده بود؛ به این ترتیب، کار گذشته همواره در ازای همان مقدار کار حاضر و زنده مبادله می‌شود. اما ارزش کار در قیاس با کالاهای دیگر — دست کم مادام که مزد، سهمی از محصول را تشکیل می‌دهد — نه به واسطه‌ی مقادیر برابر کار، بلکه به واسطه‌ی نسبت بین عرضه و تقاضا تعیین می‌شود.» (ای. جی. ویک فیلد، پانویس صفحه‌ی ۲۳۰ به ویراستش از اثر آ. اسمیت، «ثروت ملل»، لندن ۱۸۳۶)

این رویکرد یکی از بازیچه‌های محبوب بیلی نیز هست؛ پس از این خواهیم دید. سه نیز، بسیار خوشحال و خندان است که در این جا قرار است به یک‌باره عرضه و تقاضا عامل تعیین‌کننده باشند.

در مورد نکته‌ی اول باید یادآور شد: فصل اول، بخش سوم دارای مدخل ذیل است:

«نه فقط کار بی‌واسطه صرف‌شده در تولید کالاها بر ارزش آنها اثر می‌گذارد، بلکه هم‌چنین کاری نیز که در دستگاه‌ها، کارافزارها و ساختمان‌ها صرف شده و یاور و پشتیبان کار بی‌واسطه صرف‌شده است.» [دیوید ریکاردو، «درباره‌ی اصول...»، لندن ۱۸۲۱، ص ۱۶]

بنابراین ارزش یک کالا به نحوی هم‌سان به واسطه‌ی مقدار کار (گذشته‌ی) شیئیت یافته که برای تولیدش ضروری است و مقدار کار (حاضر) و زنده‌ای تعیین می‌شود که برای تولیدش ضروری است. به عبارت دیگر: مقادیر کار به هیچ‌روی تحت تأثیر تمایز صوری‌ای نیستند که فرق می‌گذارد بین این که آیا کار شیئیت یافته یا زنده، سپری شده یا حاضر (یعنی بی‌واسطه) است. اگر این تمایز در تعیین ارزش کالاها علی‌السویه است، پس چرا به‌هنگام مبادله‌ی کار گذشته (سرمایه) و کار زنده، از چنین اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است؟ چرا این تمایز باید قانون ارزش را منتفی کند، جایی که به خودی خود — چنان که کالا نشان می‌دهد — برای تعیین ارزش علی‌السویه است؟ ریکاردو [این پرسش را پاسخ نمی‌دهد، حتی طرحش هم نمی‌کند.

۲) ارزش توانایی کار. ارزش کار

برای تعیین ارزش اضافی، ریک [اردو] و همین طور فیزیوکرات‌ها، آ. اسمیت و بقیه، باید نخست **ارزش توانایی کار** یا آن طور که ریک [اردو] به پیروی از آ. اسمیت می‌نامدش، **ارزش کار** را تعیین کنند.

اما، **ارزش** یا **قیمت طبیعی** کار چگونه تعیین می‌شود؟ از دید ریک [اردو] **قیمت طبیعی** چیزی نیست مگر بیان پولی **ارزش**.

«مانند همه‌ی چیزهای دیگری که خریده و فروخته می‌شوند و مقدارشان می‌تواند بزرگ‌تر یا کوچک‌تر شود» (یعنی همه‌ی کالاهای دیگر)، «**کار** نیز قیمت طبیعی و قیمت بازار خود را دارد. **قیمت طبیعی کار** آن قیمتی است که ضروری است تا کارگران، چه این و چه آن دیگری، قادر شوند ادامه‌ی بقای خویش و وجود رسته‌ی خویش را، بی‌افزایش یا کاهش، حفظ کنند.» (یعنی، همراه و همپا با نرخ رشدی که لازمه‌ی گسترش میانگین تولید است.) «قابلیت کارگر، برای حفظ خویش و خانواده‌اش، که برای حفظ و بقای تعداد کارگران ضروری است ... وابسته است به **قیمت مواد غذایی، وسائل معاش و تفریحاتی که برای تأمین زندگی کارگر و خانواده‌اش ضروری‌اند**. قیمت طبیعی کار با افزایش در قیمت مواد غذایی و اجناس حیاتی بالا می‌رود و در صورت کاهش این قیمت‌ها کاهش می‌یابد.» (ص ۸۶)

«البته نباید این قضیه را این طور فهمید که گویی قیمت طبیعی کار، هرچند در مواد غذایی و اجناس مصرفی حیاتی بیان می‌شود، ضرورتاً مقداری ثابت و بدون تغییر است. این قیمت در دوران‌های مختلف و در کشوری واحد، در نوسان، و در کشورهای گوناگون بسیار متفاوت است. این قیمت وابستگی تعیین‌کننده‌ای به آداب و رسوم مردم دارد.» (ص ۹۱)

بنابراین **ارزش کار** به واسطه‌ی **لوازم معاش سنتاً ضروری** برای بقا و تولید مثل کارگران در جامعه‌ی معین تعیین می‌شود.

اما چرا؟ بر اساس چه قانونی **ارزش کار** به این نحو تعیین می‌شود؟

ریک [اردو] در حقیقت پاسخی به این پرسش‌ها ندارد، جز این پاسخ که قانون عرضه و تقاضا قیمت میانگین کار را به سطح ضروریِ لوازم معاش کارگر (به آنچه در جامعه‌ای معین به لحاظ فیزیکی یا اجتماعی ضروری است) [XII-653] تقلیل می‌دهد. او — چنان که سه با خوشحالی از این خُسران یادآور می‌شود (بنگرید به ترجمه‌ی کنستانتسیو) — در این جا **ارزش** را در شالوده‌ی کل نظام، به واسطه‌ی **عرضه و تقاضا** تعیین می‌کند.

او باید به جای **کار از توانایی کار** یا **نیروی کار** سخن می‌گفت. به این ترتیب، **سرمایه** هم در مقام شرایط عینی کار بازنمایی می‌شد که هم‌چون قدرتی قائم به ذات رو در روی کارگر ایستاده است. و هم‌چنین، سرمایه بلافاصله در مقام **رابطه‌ی اجتماعی معین** بازنمایی می‌شد. ریکاردو سرمایه را به عنوان «کارِ انباشته‌شده» فقط از «کارِ بی‌واسطه» متمایز می‌داند. نزد او سرمایه صرفاً چیزی مادی است، و صرفاً عنصری است در **فرآیند کار**؛ و با این تعریف از سرمایه، هرگز نمی‌توان رابطه‌ی بین کارگر و سرمایه، و بین مزد و سود را طرح و استدلال کرد.

«**سرمایه** بخشی از ثروت یک کشور است که صرف تولید می‌شود و مرکب است از مواد غذایی، لباس، کارافزارها، مواد خام، ماشین‌آلات و غیره؛ همانا اشیائی که ضروری‌اند تا کار به نتیجه برسد.» (ص ۸۹) «**سرمایه‌ی کم‌تر**، یعنی همان **کارِ کم‌تر**.» (ص ۷۳) «کار و سرمایه؛ سرمایه **کارِ انباشته‌شده** است.» (همان جا، ص ۴۹۹)

جهشی که ریکاردو در این جا به آن دست می‌یازد، به درستی از جانب بیلی احساس می‌شود:

«ریکاردو با غنای فکری بسنده از دشواری‌ای پرهیز می‌کند که در نخستین نگاه نقطه‌ی مقابل نظریه‌ی او به نظر می‌آید، همانا این که ارزش به مقدار کارِ صرف‌شده در تولید وابسته است. اگر با پافشاری به این اصل وفادار بمانیم، آن‌گاه نتیجه این خواهد شد که **ارزش کار به مقدار کارِ صرف‌شده برای تولیدش** وابسته است؛ ادعایی که آشکارا پوچ و بی‌معناست. از این‌رو ریکاردو با چرخشی ماهرانه در استدلال، ارزش کار را وابسته به مقدار کاری قلمداد می‌کند که برای تولیدِ مزد ضرورت دارد؛ یا، اگر بخواهیم با واژه‌ها و زبان او سخن بگوییم، او مدعی است که **ارزش کار** را باید بر پایه‌ی **مقدار کاری ارزیابی کرد** که برای تولیدِ مزد ضرورت دارد و منظور او مقدار کاری است که برای تولید پول یا کالایی لازم است که به کارگر پرداخت می‌شود. به عبارت دیگر، به خوبی و درستی می‌توان گفت که ارزش پارچه نه بر اساس مقدار کار لازم برای تولیدش، بلکه بر اساس مقدار کاری ارزیابی می‌شود که

صرف تولید نقره‌ای شده است که پارچه در ازای آن مبادله می‌شود.» (ص ۵۰، ۵۱، «رساله‌ی انتقادی پیرامون سرشت، سنجه و علل ارزش»، لندن ۱۸۲۵).

این اظهار به معنای تحت‌اللفظی درست است. ریکاردو بین مزد اسمی و مزد واقعی فرق می‌گذارد. مزد اسمی، مزد بیان‌شده در پول است، مزد پولی است.

مزد اسمی «شمار پوندهایی است که سالانه به کارگر پرداخت می‌شود»، اما **مزد واقعی**، «شمار روزانه کارهایی است که برای به‌دست‌آوردن این پوندها ضروری‌اند.» (ریکاردو، همان‌جا، ص ۱۵۲)

از آن‌جا که مزد = مایحتاج ضروری کارگر است و ارزش این مزد (مزد واقعی) = ارزش این مایحتاج ضروری است، پس آشکارا ارزش این مایحتاج ضروری = مزد واقعی = ارزش کاری است که مزد می‌تواند به اختیار خود درآورد. اگر ارزش مایحتاج ضروری تغییر کند، ارزش مزد واقعی هم تغییر خواهد کرد. فرض کنیم که مایحتاج ضروری کارگر فقط مرکب از غله و مقدار ضروری لوازم معاش او برابر با ۱ کوارتر غله در ماه باشد. به این ترتیب ارزش مزدش = ارزش یک کوارتر غله است. اگر ارزش غله صعود یا نزول کند، آن‌گاه ارزش کار ماهانه نیز صعود یا نزول خواهد کرد. اما این که ارزش یک کوارتر غله به هر نحوی صعود یا نزول کند (این که کار بیش‌تر یا کم‌تری در یک کوارتر غله گنجیده باشد)، این ارزش همواره برابر با ارزش یک ماه کار است.

و ما در این‌جا **دلیل پنهان** این امر را می‌بینیم که چرا آ. اسمیت می‌گوید مادام که پای سرمایه و به‌دنبال آن کار مزدی به‌میان آید، نه کمیت کار صرف‌شده برای تولید محصول، بلکه کمیت کاری که می‌تواند در اختیار بگیرد، ارزشش را تنظیم می‌کند. ارزش غله (و دیگر مایحتاج ضروری) که به‌واسطه‌ی زمان کار تعیین شده است تغییر می‌کند؛ اما مادام که قیمت طبیعی کار پرداخت شود، کمیت کاری که یک کوارتر غله می‌تواند در اختیار بگیرد، بدون تغییر باقی می‌ماند. بنابراین کمیت مزبور، **ارزش نسبی متداومی در قیاس با غله دارد**. از همین روست که نزد اسمیت نیز ارزش کار و ارزش غله (برای مواد غذایی. بنگرید به د. هیوم)^۱، سنجه‌ی متعارف ارزش است، چراکه کمیت معینی از غله — مادام که قیمت طبیعی کار پرداخت شود — بر کمیت معینی از کار اقتدار دارد، فارغ از این که چه مقدار کار برای

^۱ استناد مارکس به جزوه‌ی هیوم، «اندیشه‌هایی پیرامون قوانین غله ...»، لندن ۱۸۱۵، ص ۵۹ است. هیوم که در این‌جا مشغول بررسی تز آدام اسمیت دال بر این که «قیمت کار زیر سیطره‌ی قیمت غله است»، اعلام می‌کند که وقتی آدام اسمیت «از غله صحبت می‌کند، باید منظورش را غذا دانست، زیرا ارزش همه‌ی محصولات کشاورزی ... گرایش طبیعی به هم‌تراز کردن خود دارند.» (ویراست MEW، [۷۲])

تولید یک کوارتر غله صرف شده است. همان مقدار کار همواره می‌تواند همان مقدار ارزش مصرفی در اختیار بگیرد، یا به عبارت بهتر، همان مقدار ارزش مصرفی همواره بر همان مقدار کار اقتدار دارد.

حتی ریک [اردو] نیز ارزش کار، همانا قیمت طبیعی‌اش را از این طریق تعیین می‌کند. ریک [اردو] می‌گوید: یک کوارتر غله ارزش‌های متفاوتی دارد، هرچند همواره بر همان [XII-654] مقدار کار اقتدار دارد یا موضوع اقتدار آن قرار می‌گیرد. آ. اسمیت می‌گوید، بله: به هر نحو که ارزش یک کوارتر غله — تعیین شده به واسطه‌ی زمان کار — تغییر کند، کارگر باید همواره همان مقدار را هزینه (یا قربانی) کند تا بتواند آن را بخرد. بنابراین، اگر ارزش غله تغییر کند، اما ارزش کار تغییر نکند، آن‌گاه یک ماه کار = ۱ کوارتر غله است. ارزش غله نیز فقط مادامی تغییر می‌کند که ما کاری را در نظر بگیریم که برای تولیدش ضروری است. برعکس اگر کمیت کاری را در نظر بگیریم که غله در ازای آن مبادله می‌شود، همانا کاری که به حرکت درمی‌آورد، آن‌گاه ارزشش تغییری نمی‌کند. و دقیقاً از همین روست که کمیت کاری که در ازای آن یک کوارتر غله مبادله می‌شود، **سنجه‌ی متعارف** یا **استاندارد ارزش** است. اما ارزش‌های کالاهای دیگر نسبت به کار همان رابطه‌ای را دارند که در رابطه با غله از آن برخوردارند. مقدار معلومی غله کمیت معینی از کار را تحت اختیار و اقتدار خود دارد. مقدار معلومی از هر کالای دیگر کمیت معینی از غله را تحت اختیار و اقتدار خود دارد. از همین رو هر کالای دیگر، یا به عبارت بهتر، ارزش هر کالای دیگر در مقدار کاری بیان می‌شود که تحت اختیار و اقتدار خود دارد، زیرا ارزش این کالا به واسطه‌ی مقداری غله تعیین می‌شود که در اختیار و اقتدار خود دارد و ارزش غله نیز به نوبه‌ی خود در مقدار کاری بیان می‌شود که غله تحت اختیار و اقتدار خود دارد.

اما نسبت ارزشی کالاهای دیگر با غله (مایحتاج ضروری) چگونه تعیین شده است؟ به وسیله‌ی کمیت کاری که آن‌ها تحت اختیار و اقتدار خود دارند. و کمیت کاری که آن‌ها تحت اختیار و اقتدار خود دارند چگونه تعیین می‌شود؟ به وسیله‌ی کمیتی از غله که بر کار اختیار و اقتدار دارد. در این جا اسمیت ضرورتاً دچار دور باطل می‌شود. (هرچند باید یادآور شد که او به هنگام احتجاج واقعی موضوع **هرگز** این سنجه‌ی ارزش را به کار نمی‌برد.) علاوه بر این، او کاری را که به گفته‌ی او و ریک [اردو]، «**شالوده‌ی ارزش کالاهاست**» با «مقدار نسبی کاری که برای تولید کالاها لازم است»، جایجا می‌گیرد، در حالی که این مقدار، «قاعده‌ای است که مقدار کالاهایی را تعیین می‌کند که باید در ازای یک‌دیگر مبادله شوند.» (ریک [اردو]، همان جا، ص ۸۰) این جایجایی اغلب نزد خود ریکاردو نیز صورت می‌گیرد؛ به عبارت

دیگر، اسمیت و ریکاردو این سنجهی **درون ماندگار** ارزش را با سنجهی **بیرونی** اش، همانا پول، جابجا می‌گیرند، امری که پیش شرط آن تعیین ارزش است.

خطای آ. اسمیت در این جاست که او از این که مقدار معینی کار قابل مبادله با مقدار معینی ارزش مصرفی است، نتیجه می‌گیرد که این **مقدار معین کار** سنجهی ارزش است و همواره از **ارزشی ثابت** برخوردار است، در حالی که همان مقدار ارزش مصرفی می‌تواند بازنمایانندهی ارزش‌های مبادله‌ای بسیار متفاوتی باشد. اما ریک [اردو] دچار خطایی مضاعف می‌شود، زیرا او اولاً اساساً نمی‌فهمد که معضلی وجود دارد، یعنی همان معضلی که موجب خطای اسمیت شده است؛ ثانیاً خود او، بدون هیچ ربطی به قانون ارزش کالاها، به قانون عرضه و تقاضا گریز می‌زند، قانونی که **ارزش کار** را تعیین می‌کند، البته نه به واسطه‌ی مقدار کاری که **صرف نیروی کار**، بلکه صرف مزد کارگر شده است، بنابراین او در واقع می‌گوید: ارزش کار به وسیله‌ی ارزش پولی تعیین می‌شود که برای خرید آن پرداخت می‌شود! و این ارزش پول چگونه تعیین می‌شود؟ این حجم از پول به چه وسیله و از چه طریقی پرداخت می‌شود؟ پاسخ ریکاردو: از طریق مقداری از ارزش‌های مصرفی که بر کمیت معینی کار اقتدار دارد یا موضوع اقتدار آن قرار می‌گیرد؛ و از این طریق او به **معنای دقیق کلمه**، به دام همان ناپی‌گیری اسمیتی گرفتار می‌شود که مورد انتقاد ریکاردو بوده است.

هم‌هنگام، همان‌گونه که دیدیم، این معضل مانع او در فهم تمایز ویژه‌ی **بین کالا و سرمایه**، مبادله‌ی بین کالا با کالا و سرمایه با کالا — که متناظر و مطابق با قانون مبادله‌ی کالاهاست — می‌شود.

مثال فوق چنین بود: ۱ کوارتر غله = ۱ ماه کار، با این فرض که که ۱ ماه = ۳۰ روزانه کار است. (هر روزانه کار نیز ۱۲ ساعت است.) در این حالت ارزش یک کوارتر غله کوچک‌تر از ۳۰ روزانه کار است. اگر ۱ کوارتر غله محصول ۳۰ روزانه کار می‌بود، آن‌گاه ارزش کار = ارزش محصول می‌شد. به این ترتیب ارزش اضافی و بنابراین سودی وجود نداشت. سرمایه وجود نداشت. بنابراین، اگر مزد برای ۳۰ روزانه کار باشد، در حقیقت ارزش ۱ کوارتر غله همواره کوچک‌تر از ۳۰ روزانه کار است. مقدار ارزش اضافی بسته به این است که مزد چقدر کوچک‌تر است. مثلاً ۱ کوارتر غله = ۲۵ روزانه کار است. در این صورت ارزش اضافی = ۵ روزانه کار، یعنی $\frac{1}{6}$ کل زمان کار است. اگر ۱ کوارتر (۸ بوشل) = ۲۵ روزانه کار باشد، آن‌گاه ۳۰ روزانه کار = ۱ کوارتر و $\frac{3}{8}$ بوشل خواهد بود. بنابراین، **ارزش** ۳۰ روزانه کار (یعنی کارمزد) همواره کوچک‌تر از ارزش محصولی است که در آن ۳۰ روزانه کار گنجیده است. بنابراین ارزش غله نه به وسیله‌ی کاری [XII-655] که غله بر آن اقتدار دارد، یعنی در افزایش مبادله می‌شود، بلکه به وسیله‌ی کاری

تعیین می‌شود که در آن گنجیده است. **برعکس ارزش کار ۳۰ روزه همواره به واسطه‌ی ۱ کوارتر** غله تعیین می‌شود، هر اندازه که این ۱ کوارتر غله ارزش داشته باشد.

(۳) ارزش اضافی

ریک [اردو]، صرف‌نظر از جابجاگرفتن کار و توانایی کار، مزد میانگین یا ارزش کار را به‌درستی تعریف می‌کند. به‌عبارت دیگر، او می‌گوید که این ارزش نه به‌واسطه‌ی پول و نه به‌واسطه‌ی لوازم معاشی که کارگر دریافت می‌کند، بلکه به‌واسطه‌ی **زمان کاری** تعیین می‌شود که **تولید آن هزینه برمی‌دارد؛** همانا به‌واسطه‌ی **کمیت کاری** که در وسائل معاش کارگر **شیئیت یافته است.** او این را **مزد واقعی** می‌نامد. (تشریح آن در صفحات آتی)

در ضمن این تعریف نزد او نتیجه‌ای ضروری است. از آن‌جا که ارزش کار به‌واسطه‌ی **ارزش لوازم معاش ضروری‌ای** تعیین شده است که این ارزش باید صرف‌شان شود، و **ارزش مایحتاج ضروری** مانند همه‌ی کالاهای دیگر به‌واسطه‌ی **کمیت کار صرف‌شده برای تولید آن‌ها** تعیین می‌شود، بنابراین نتیجه‌ای بدیهی است که **ارزش کار = ارزش مایحتاج ضروری و = کمیت کار صرف‌شده برای این مایحتاج ضروری** باشد.

هرچند این صورت‌بندی (صرف‌نظر از رو در رو قرار دادن مستقیم کار و سرمایه) درست است، اما بسنده نیست. عمل کارگر منفرد برای جای‌گزین ساختن مزد خود — با توجه به تداوم و پیوستگی این فرآیند — عمل **بازتولید** است؛ روشن است که او مستقیماً محصولاتی را **تولید** نمی‌کند که زیست خود او را تأمین می‌کنند. ممکن است او محصولاتی را تولید کند که به هیچ‌روی در مصرف خود او وارد نمی‌شوند، حتی زمانی که او مایحتاج ضروری را تولید می‌کند، به‌دلیل تقسیم کار فقط قادر است جزئی از آن‌ها را تولید کند، مثلاً غله را فقط در یک شکل تولید می‌کند (مثلاً به‌شکل غله‌ی خام و نه نان)، اما او کالایی به **ارزش** لوازم معاشش، یا **ارزش** لوازم معاشش را **تولید می‌کند.** به‌عبارت دیگر، اگر ما به میانگین مصرف روزانه‌ی او بنگریم: زمان کاری که در مایحتاج ضروری روزانه گنجیده است، بخشی از **روزانه‌کار** او را تشکیل می‌دهد. او بخشی از روز را کار می‌کند تا **ارزش** مایحتاج ضروری خود را

بازتولید کند؛ کالایی که طی این بخش از روزانه کار تولید شده است، همان ارزش را دارد یا از **مقدار زمان کار برابری** برخوردار است که در مایحتاج ضروری روزانه‌ی او گنجیده است. **بسته به این که مایحتاج مزبور چه ارزشی دارد** (یعنی بسته به بارآوری اجتماعی کار، و نه بارآوری تک شاخه‌ای از تولید که او در آن به کار مشغول است) معلوم می‌شود که **بخشی از روزانه کار او** که صرف بازتولید یا تولید ارزش، همانا صرف هم‌ارزی برای لوازم معاشش، می‌شود، **چه اندازه‌ای دارد.**

ریک [اردو] مسلماً پیش‌فرض می‌گیرد که زمان کار گنجیده در مایحتاج ضروری روزانه = زمان کار روزانه‌ای است که کارگر باید کار کند تا ارزش این مایحتاج ضروری را بازتولید نماید. اما او از این طریق، یعنی از آن‌جا که **مستقیماً بخشی از روزانه کار** کارگر را به‌مثابه‌ی بازتولید ارزش توانایی کار خود کارگر قلمداد نمی‌کند، با این فرض دشواری تازه‌ای وارد بحث می‌کند و موجب زایل شدن فهم روشن رابطه می‌شود. نتیجه‌ی این کار، سردرگمی مضاعفی است. این‌طور، **سرچشمه‌ی ارزش اضافی** ناروشن می‌ماند و از همین‌رو، ریک [اردو] از سوی متعاقبانش در معرض این اتهام قرار می‌گیرد که او سرشت ارزش اضافی را نفهمیده و طرح و مستدل نکرده است. تلاش‌های اسکولاستیک اینان، بعضاً از همین زاویه قابل توضیح است. اما از آن‌جا که به این ترتیب سرچشمه و سرشت ارزش اضافی به‌روشنی ثبت و درک نمی‌شود، کار مازاد + کار لازم، در یک کلام **کل روزانه کار**، هم‌چون مقدار ثابتی قلمداد می‌شود، تمایزها در مقدار ارزش اضافی نادیده می‌ماند و بارآوری سرمایه، **اجبار و اضطرابش برای کار مازاد**، از یک‌سو افزایش مقدار مطلق آن، و سپس رانش درونی‌اش برای کوتاه‌کردن زمان کار لازم، از دسترس شناخت دور می‌ماند و در یک کلام، مشروعیت **تاریخی** سرمایه طرح و مستدل نمی‌شود. برعکس، آ. اسمیت صورت‌بندی درست را پیشاپیش بیان کرده بود. همانا، چه اندازه مهم بود که معضل ارزش در کار و نیز معضل ارزش اضافی در کار مازاد حل شود؛ آن‌هم در عباراتی صریح.

ریک [اردو] از واقعیت موجود تولید سرمایه‌داری عزیزت می‌کند. ارزش کار کوچک‌تر است از ارزش محصولی که کار می‌آفریند. بنابراین ارزش محصول بزرگ‌تر از ارزش کاری است که این محصول را تولید می‌کند، یعنی بزرگ‌تر از ارزش مزد است. مازاد ارزش محصول **ورای** ارزش مزد = ارزش اضافی است. (البته ریک [اردو] به‌غلط می‌گوید **سود**، اما همان‌گونه که پیش‌تر یادآور شدیم، در این‌جا سود و مزد را یکی‌وهمان می‌داند و در حقیقت از ارزش اضافی حرف می‌زند.) این واقعیتی است که نزد او، ارزش محصول بزرگ‌تر از ارزش مزد است. البته این که واقعیت مذکور چگونه پای می‌گیرد، ناروشن می‌ماند.

کل روزانه کار بزرگ‌تر از بخشی از روزانه کار **است** که برای تولید مزد ضروری است. چرا؟ علتی ارائه نمی‌شود. بنابراین، **مقدار کل روزانه کار** به غلط ثابت فرض می‌شود، فرضی که مستقیماً پی‌آمدهای غلطی دارد. از این‌رو، بزرگ‌تر یا کوچک‌تر شدن ارزش اضافی **فقط** می‌تواند بر اساس افزایش یا کاهش بارآوری کار اجتماعی‌ای تبیین شود که مایحتاج ضروری را تولید می‌کند. به عبارت دیگر، این‌جا فقط ارزش اضافی نسبی فهمیده می‌شود.

[XII-656] روشن است که اگر کارگر برای تولید لوازم معاش خود به سراسر روز نیاز می‌داشت (یعنی در سراسر روز کالایی به ارزشی برابر با ارزش وسائل معاش خود تولید می‌کرد)، آن‌گاه ارزش اضافی‌ای ممکن نمی‌بود، یعنی نه تولید سرمایه‌دارانه‌ای وجود می‌داشت، و نه کار مزدی‌ای. برای آن‌که این روابط وجود داشته باشند، باید بارآوری کار اجتماعی به قدر کافی رشد و توسعه یافته باشد تا اساساً بتواند مازادی از کل روزانه کار، ورای زمان کار لازم برای بازتولید مزد، همانا کاری **مازاد**، به هر مقدار و اندازه‌ای، موجود باشد. اما در عین حال روشن است که، از یک سو با فرض زمان کاری معلوم (یعنی طول روزانه کار)، بارآوری کار، و از طرف دیگر با فرض بارآوری، زمان کار، یعنی طول روزانه کار، می‌تواند بسیار متفاوت باشد. هم‌چنین روشن است که اگر ضروری است توسعه و رشد معینی از بارآوری کار مفروض گرفته شود، تا اساساً **کار مازاد** بتواند وجود داشته باشد، **صرف امکان وجود** این کار مازاد (یعنی موجودبودن آن کمینه‌ی مینی‌موم ضروری از بارآوری کار)، لزوماً پدیدآورنده‌ی **واقعیت** کار مازاد نیست. برای این کار هم‌چنین ضرورت دارد که کارگر به کارکردن، فراتر از آن مقدار معین **مجبور** شود؛ و این اجبار را سرمایه‌ی اعمال می‌کند. این نکته، و بنابراین کل نبرد بر سر تعیین مقدار متعارف روزانه کار نیز نزد ریک [اردو] غایب است.

در سطح نازلی از توسعه و رشد بارآوری اجتماعی کار، یعنی زمانی که کار مازاد نسبتاً کوچک است، طبقه‌ای که زیستش با کار بیگانه تأمین می‌شود، در قیاس با تعداد کارگران اساساً کوچک است. این طبقه می‌تواند (به‌طور نسبی) و در تناسب با میزان رشد و توسعه‌ی بارآوری، و بنابراین کار مازاد نسبی، به‌طرز بسیار قابل ملاحظه‌ای رشد کند.

هم‌چنین پیش‌فرض گرفته شده است که **ارزش کار** در دوران‌های مختلف در کشوری واحد و در همان دوران در کشورهای مختلف بسیار گوناگون و متغیر است. با این حال وطن تولید سرمایه‌داری مناطق میانی‌اند. نیروی مولد **اجتماعی** کار ممکن است توسعه‌ی بسیار نازلی یافته باشد، اما با این حال در تولید

مایحتاج ضروری از یک سو حاصل خیزی عوامل طبیعی (مثل زمین و خاک) و از سوی دیگر بی‌نیازی ساکنان کشور (مثلاً در اثر شرایط اقلیمی) – یا هر دو آن‌ها، مثلاً در هند – یک‌دیگر را جبران کنند. در شرایط نارس و آغازین جامعه ممکن است حداقل کارمزد به دلیل نیازهای اجتماعی هنوز توسعه نیافته (به لحاظ کمیت ارزش‌های مصرفی مورد نیاز) کوچک، و با این حال مستلزم صرف کار بسیار زیادی، باشد. اما اگر کار لازم برای تولید مایحتاج ضروری فقط حدی متوسط می‌داشت، آن‌گاه ارزش اضافی تولیدشده، به‌رغم تناسب بسیار بزرگش در قیاس با کارمزد (زمان کار لازم)، یعنی به‌رغم نرخ بالای ارزش اضافی، در قالب ارزش‌های مصرفی همان قدر (نسبتاً) نکبت‌بار بود که خود کارمزد.

منبع: متن فوق ترجمه‌ی بخشی از مجلد دوم «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»، فصل پانزدهم، زیر عنوان «نظریه‌ی ریکاردو پیرامون ارزش اضافی» است. به نقل از: مجموعه آثار آلمانی مارکس و انگلس، در سری MEW، مجلد 26.2، صفحات ۳۹۷ تا ۴۰۹ و در سری MEGA، مجلد ۳، دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱، صفحات ۱۰۲۰ تا ۱۰۲۹.

توضیح مترجم: پس از وقفه‌ی گریزناپذیری که در ادامه‌ی ترجمه‌ی کتاب نخست «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»، اثر برجسته‌ی مارکس، پیش آمد، کار این ترجمه سرانجام به پایان رسید و ترجمه‌ی کتاب دوم آغاز شد. در این فاصله کتاب نخست زیر عنوان «نظریه‌های ارزش اضافی» به یاری «نشر چرخ» در تهران، منتشر شده است.

از ترجمه‌ی کتاب نخست پیشاپیش بخش‌هایی در «نقد» انتشار یافت. از این پس و در جریان پیشرفت کار ترجمه‌ی کتاب دوم نیز، به‌طور پراکنده و گاه‌به‌گاه، دست‌چینی از برخی فصل‌ها یا بندهای کتاب که جذابیت و اهمیت استدلال‌های نظری آن‌ها به‌ویژه چشم‌گیر است، در «نقد» منتشر خواهد شد.